

کفتارهای عرفانی

(قسمت شصت و سوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

(بیانات اردیبهشت ۱۳۹۰)

صد و ششم

فهرست

جزوه صد و ششم - گفتارهای عرفانی (قیمت شصت و سوم)

(بیانات اردیبهشت ۱۳۹۰)

عموان

صفحه

نماز جماعت / میل به تجمع / انجام واجبات به صورت علنی ولی مستحبات محرمانه باشد بهتر است / شرایط پیش نماز در نماز جماعت / اطاعت از الهامی که خدا به انسان می‌کند، اطاعت از اراده‌ی خداوند است / در فقر و تشیّع، همه‌ی خدمات الهی، خدمات شرعی با اجازه‌ی بزرگ وقت باید باشد / فطریه را حتماً باید به بزرگ وقت رساند / اصل بر صحت اعمال است / ورزش و بازی‌ها در خدمت انسان باید باشد و نه سوار بر انسان / ورزش دویدن / ورزش فوتبال و کار گروهی در گل زدن، القاء دشمنی و القاء دوستی به کسی / تبدیل نعمت به نعمت / دعا به دل است /

مجازات الهی..... ۷

آیا می‌توان خدا را دید؟ / داستان حضرت موسی و نیاز به آتش / خداوند به موسی گفت: هر چه می‌خواهی از من باید بخواهی / هر وقت طلبکار خدا هستید به خود فکر کنید / نظریه‌ی فلاسفه در مورد دیدن خدا / قطره دریاست اگر با دریاست / خدا را که

- شناختی، محتاج به دیدنش نیستی ۱۹.....
- مخالفین اسلام می گویند: اسلام دین شمشیر و آدم کشی است؛
داستان پیغمبر و وحشی / اسلام گذشته را پاک می کند / عرف و
عادت از قواعدی که اسلام هم رعایت می کند / ایرادی که
بعضی ها بر کُشتن اُسرا بر پیغمبر می گیرند / خرید و فروش اُسرا
- طبق عُرْف آن زمان / عُرْف و قانون ۲۵.....
- پرداخت وجوهات به آنهایی که معین شده اند، وقتی به آنها
پرداخت می کنید دیگر مسئولیتی ندارید / در زمان پیغمبر در
مکه، احکام مالی و احکام اداره ی جامعه و حکومت نداشتند ولی
در مدینه نیازهای مالی پیدا شد / وجوهات مالی را به بزرگ
مذهبی خودشان پرداخت می کنند / عمل به احتیاط / پرداخت
- بدهی شرعی به کسی که مورد اطمینان آنهاست ۳۳.....
- بشر به جنبه های معنوی وجود خودش آگاه نیست / گروه
مجسمه که به همه چیز جسم می دهند / اختلال شخصیت /
مبالغه و اغراق / بیماری خود بزرگ بینی / خداوند در انسان یکی
عقل را داده و دیگری ریسمان توصل به خداوند / دین
مطابق فطرت است / گم شدن هویت، جلوگیری از این خطر با
- اطاعت امر الهی ۴۰.....
- تذکرة الاولیاء / درباره ی انفاق / در راه خدا هر خرجی کنی انفاق
است / در خواب، انفاق کردن تعبیرش دل کندن از مقداری
اموال و اشیائی است که به او تعلق دارد / تکتک و به تدریج

انفاق کردن با ثبات عقیده و ثبات قدم خوب است و به سر
شیطان کوبیدن است/ ثبات قدم و نصرت بر کافرین/ داستان
جنید و ثبات قدم دزدِ به‌دار آویخته شده/ ثبات قدم در کار و
کسب و درآمد/ تاریخ؛ ریزه‌کاری‌های زندگی مردم و روحیات
انسان‌هاست/ امیر تیمور و عبرت گرفتن از مورچه در ثبات قدم/

داستان حبربن عدی و همکاری نکردن با جلاد.....۴۴

فهرست جزوات قبل.....۵۴

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

WWW.JOZVEH121.COM

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یک مطلبی راجع به نماز، نماز جماعت، گرچه یک بار یا شاید هم دو بار صحبت شده ولی باز چون نامه‌هایی می‌نویسند یا یک انتقاداتی می‌کنند مجدد صحبت می‌کنیم. اصولاً در نماز یا هر عبادت دیگری، طبق فرمایشات خداوند، هدف بر این است که یعنی روش (هدف تنها نگذاریم، روش) که مؤمنین به هم نزدیک بشوند. نه نزدیک بدنی مثل این مجلس، این هم مظهر نزدیکی دل‌هاست. بنابراین در مجالس گفته است که حواستان به جای دیگر نباشد، به مجلس باشد، که «من در میان جمع و دلم جای دیگر است».

همینطور وقتی جمع هستیم، واقعاً این میل به جمع، جمع بودن و با دوستان نشستن، فطری بشر است. منتها مأخذ، این است که، به این حساب، منتها توجه نمی‌کنند، مثلاً در کشورهایی به این مسأله توجه دارند ولی اینکه حول چه محوری جمع بشوند، ندارند. مثلاً باشگاه درست می‌کنند: باشگاه قذبلندها، قذبلندی یک چیزی نیست که اینها را به هم نزدیک کند. یا باشگاه قذکوتاه‌ها، یا باشگاه مثلاً چای‌خورها، که چای دوست دارند و امثال اینها. اینها نیست. یک باشگاه باید درست کنند، باشگاه خدادوست‌ها. منظور این باشگاه که می‌گویند، استفاده‌ی

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۸ ه. ش.

نامأنوس از این میل و انگیزه است یعنی میل به تجمع.

ولی ما همین را در عبادات توجّه کرده‌ایم. یعنی خداوند گفته به سمت من می‌خواهید بیایید، با هم بیایید. غیر از شرایطی که برای شخص فرموده‌اند که پاک باشید از تغییرات بدنی، فکری که در خودتان هست، پاک باشید از لحاظ لباس و... بعد شماهایی که اینطوری شدید، باز هم با هم باید بیایید. مظهر این کار، نماز جماعت است.

می‌گویند آیا بهتر است که انفاق، نفقه که می‌دهد، علنی باشد؟ یا اینکه محرمانه باشد؟ تقریباً به این نتیجه رسیده‌اند که واجبات را علنی باید انجام داد که دیگران هم تشویق بشوند ولی مستحبات را نه، مستحبات را بهتر این است که محرمانه انجام دهد. این است که نمازهای واجب را به جماعت می‌خوانند. حتی در شیعه برای اینکه این جماعت را جلوه‌ی بیشتری بدهد، می‌گویند که در واجبات بهتر این است به جماعت باشد ولی در سایرین نه. نمازهای تراویح را، ما می‌گوییم به جماعت نباید خواند. این برای این است که آن نماز اصلی را، جلوه بدهد نماز واجب را که خواندیم، به جماعت خواندیم، این نماز را به جماعت نخوانیم که ما این تغییر را نشان بدهیم که البته این خودش یک باب مفصلی دارد.

حالا به چه کسی باید اقتدا کرد؟ به جماعت، یک نفر باید در رأسش باشد. نماز جماعت این نیست که ده نفر با هم بنشینند، با هم

نماز بخوانند، یک نفر باید پیش نماز باشد. این یک نفر، می‌گویند باید عادل باشد. یعنی اگر آن پیش نماز عادل نبود، اول من فهمیدم عادل است، بعد متوجه شدم که خیر، عادل نیست. از کجا بفهمیم عادل هست یا نیست؟ چون می‌گویند عدل، عین خداست. آنچه خدا بکند عدل است، نه اینکه خداوند عدل می‌کند.

هر چه از دوست می‌رسد خوب است

گر همه سنگ و گر همه چوب است

دادِ حق را قابلیّت، شرط نیست

بلکه شرطِ قابلیّت، دادِ اوست

خدا دیگر نمی‌آید تحقیق کند، پرونده‌ای باز کند که این آقا صلاحیت پیغمبری دارد یا نه؟ اگر گفت تو پیغمبر باش، چوب هم باشد، انسان می‌شود. آنچه خداوند بکند درست است. برای اینکه فقرا چون معتقدند آن نحوه مصلحتی که خداوند پیغمبران را مأمور اجرای آن کرده و خودش هم مستقیم گفته چطوری کنید، آن ارتباط مستقیم با خدا، آن به جای خود. بعد از آنها اوصیا که به اصطلاح ائمه‌ی ما، این ارتباط را دارند، با دل پیغمبران به زبان هم بود، با عمل هم بود، وحی می‌آمد. اینها با دل. بنابراین باز، پیروی از اینها هم به همان نحو باید باشد. بعد از امام، جانشینانی، کسانی که بعضی از مسائل را باید پیروی کنند، البته اینها را خداوند ممکن است به هر بشری، به هر انسانی که

رو به سوی خدا داشته باشد، دل صافی بدهد، الهام بشود. خدا قسم خورده: **وَنَفْسٍ وَمَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَتَقْوَاهَا**، فجور و تقوایش، یعنی راه راست و راه کجش، راه شیطانیش، به آنها الهام می‌شود. پس باز هم اطاعت از این الهام، اطاعت از اراده‌ی خداوند است.

ولی چون نماز جماعت در همه‌ی فرق اسلامی (در سایر مذاهب من اطلاع دقیقی ندارم که بگویم ولی مذاهب اسلامی را می‌دانم) اهمیت دارد.

می‌گویند که مثلاً یک عده‌ای می‌روند به جنگ، البته جنگی که ما شیعیان می‌گوییم، جهاد با جنگی که جنگ بین الملل اول و بین الملل دوم باشد، فرق دارد. از یکی پرسیدند گفتند: معنی جنگ چیست؟ چرا با هم می‌جنگید؟ گفت: جنگ این است دو نفری که هم را نمی‌شناسند، یکی مثلاً ویتنام است، یکی مال کجا؟ عربستان. دو نفری که هم را نمی‌شناسند، با هم جنگ می‌کنند، هم را می‌کشند، برای اینکه دو نفری که هم را می‌شناسند، یک سودی ببرند، این است ولی معنای جنگ در شیعه یا اینها اینطوری نیست.

ما می‌گوییم اگر یکی آمد، ما می‌دانستیم فلان کس مثلاً عادل نیست و معذک پشت سرش نماز خواندیم، اولاً آن نماز مان باطل است، ثانیاً یک گناهی هم کردیم. به این معنی که خیال کردیم

بدهی مان به وجود خودمان، یعنی بدهی مان به درگاه خدا، ادا شده. باید نمازی می خواندیم، نمازی خواندیم، نه! گناه است. این برای اینکه، این دغدغه برداشته بشود، شیعیان اصل می گویند همان کسی که ما قبولش داریم، حرف هایش را قبول می کنیم، به ما بگوید به چه کسی اقتدا کنیم، نمازمان درست است. در واقع آن گناهِ دوّمی که در آنجا گفتیم دور می شود، یعنی اینکه بدانیم نمازمان صحیح نیست، مع ذلک اسمش را بگذاریم نماز.

به این جهت است که در فقر و تشیّع، همه ی خدماتِ الهی، خدماتِ شرعی، با اجازه ی بزرگِ وقت باید باشد. یا مثلاً فطریه را چون باید حتماً به بزرگ وقت رساند، آنهای دیگر نه، فطریه را. این فطریه را اگر خودش اجازه داده باشد، اگر نه که، باید به کسی سپرد، اینجا مسأله ی مالی هم به آن اضافه می شود. آن کسی که قطب به او اطمینان کرده، بعد ما به دست او بدهیم، مثل اینکه به دست بزرگ وقت داده ایم.

به این جهت است که برای نماز، امام جماعت که تعیین می کنند، البته یک اهمّیتی، چیزی برای خودِ او هست، یک فیضی هم برای آنهایی که اقتدا می کنند. این است که امروز به آقای فروزانی در گلستان، چنین اجازه ای داده شد.

ولی بر ما انتقاد می کنند که نماز اجازه نمی خواهد؛ اجازه ی نماز.

مثال هم می‌زنند، می‌گویند دیدیم در فیلم‌ها، در جنگ، یک جوخه‌ای، اینها می‌خواهند نماز بخوانند، یکی از آنها می‌افتد جلو. اینجا را نمی‌شود گفت نمازش درست نیست. برای اینکه اولاً دسترسی به جای دیگری ندارد، ثانیاً یک اصل دیگری پیش می‌آید و آن این است که اصل بر صحت اعمال است و حسن ظن است و هرکسی *وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا*، کسی که به تو سلام کرد، نگو مؤمن نیست. اینقدر خواسته‌اند مردم را از بدبینی دور کنند. آنجا می‌گویند اینها چون همه‌شان در یک راه دارند جنگ می‌کنند، همه‌شان را تقریباً صالح می‌دانند. یکی از آنها که جلو می‌افتد، او را صالح می‌دانند، می‌گویند چون همه صالح هستند، این است که نمی‌شود گفت آن هم باطل است. آن به جای خود، یک استثنایی در وضع خودش است. این یک مطلبی راجع به نماز بود.

حالا مطلب دیگری که آن هم باز صحبت شده و تکرارش می‌کنیم، ورزش و بازی‌ها.

البته بازی‌ها که شرعی و غیر شرعی‌اش به جای خود، هست، ما بازی شرعی را می‌گوییم. اینها برای تربیت یا بدن، یا فکر است و در خدمت انسان باید باشد، نه سوار بر انسان.

به قول یک نویسنده‌ای کتاب جالبی هم نوشته، می‌گوید بشر

ماشین، ماشینیس‌م، یعنی اختراع یا کشف کرد برای اینکه ماشین در خدمت او باشد ولی جامعه‌ی بشری آنچنان کرد که بشر در خدمت ماشین درآمد. مثلاً ساعت اداری، تایمر می‌گذارند روی هشت. تایمر یک ماشین است دیگر، اگر دیر بیاید یا زود بیاید، تایمر ضبط می‌کند، شما باید تابع این تایمر باشید. تایمر خراب شد، یا کسی عمداً آمد کاری کرد که می‌کنند. آنوقت به همان اندازه‌ای که خراب کرده، از ماشین درمی‌آید، از اطاعت ماشینش ولی غیر از آن، تابع ماشین است. حالا این خیلی مفصل است، کتابش را هم اگر بخوانید بد نیست.

یکی از این چیزها که به اصطلاح به دنبال این ماشینیس‌م آمد، همین ورزش‌ها است. ورزش‌های قدیم چه بود؟ دو بود، بدون، هم ورزش بدنی است، هم یک رقابت آزاد و مشروعی بین اشخاص است. آنوقت‌ها شکار می‌کردند، با شکار می‌دویدند، هر کس دویدن او سریع‌تر بود، شکار مال خودش بود. البته این روحیه را هم باز داشتند، که هر چه گیر می‌آمد، مال همه بود ولی این مسابقه برای این است. مثل اینکه خداوند هم برای روزگار ما مسابقه‌ی دو گذاشته است. فوتبال برای این است، تقویت روحیه‌ی اجتماعی و تمرین مقاومت در مقابل گروهی که با گروه ما دشمن هستند، این برای تفریح است. یک دقیقه اینها با هم دشمن هستند، مبارزه می‌کنند، وقتی پیروز شدند، تازه با هم دست می‌دهند، با هم رفیق هستند. دو تا برادر هستند.

ما هم در زندگی همه بدانیم، آن برادری را داریم، منتها بعضی‌ها این برادری را چنان آلوده کرده‌اند که ما ننگ‌مان است که برادر ما باشد. آن هشدار به آنهاست، که نباید از اول... ولی، حالا برحسب زمان، برحسب مقتضیات زمان و اینها. در دوران قدیم، این اشتباهات کم بود، اینطور نبود. حالا که جمعیت زیادتر شده، اصل بر این اشتباهات است. اصلاً تیتراخبار را ببینید. (مثلاً راه‌آهن، راه را به زمین زد. یا بر آن چیز شد. راه‌آهن کجا؟ راه کجا؟)

این یعنی باشگاهی، آقا این برای این نیست، من هم که می‌روم تماشا می‌کنم یاد بگیرم چطوری همکاری کنم؟ من خودم نزدیک دروازه‌ام می‌توانم یک توپ بزنم گل کنم ولی اگر توپ بزنم آن یکی رفیقم می‌گیرد، از همانجا می‌دهم به دیگری، توپ بزند. من گاهی این چیزها را که نگاه می‌کنم، چون خودم که ورزشکار نیستم حتی این اصطلاحات را هم خوب نمی‌دانم ولی می‌خواهم برای خودم عبرت، تجربه پیدا کنم. چرا یک نفر که گل می‌زند، گل می‌کند، همه می‌آیند بغلش می‌کنند، او را می‌بوسند و...؟ و حال آنکه این، کار عمده‌ای نکرده، آنها را دیگر که کمک کرده‌اند، توپ آمده نزدیک این، این گل زده. همین، تمرین است برای القاء دشمنی و القاء دوستی به کسی که این آخر کار را کرده و حال آنکه همه یک‌طور هستند.

البته اینها یک مقداری چیزهای کوچک، کوچک است ولی منظور این است که خداوند وقتی بخواهد یک جامعه را مجازات کند، اینطوری مجازات می‌کند. این است که ما از خدا می‌خواهیم: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعَيِّرُ النَّعْمَ، خدایا آن گناهی که نعمت را تبدیل به نعمت می‌کند، بر ما ببخش. این نعمتی که خدا آفریده، ما لذت ببریم، لذت مشروع از دیدن مسابقات یا از شرکت در ورزش، این را تبدیل به نعمت کرده. مثلاً در اخبار می‌بینیم که می‌گویند پریروز در فلان جا، ریختند، بعد هفده نفر کشته شد. آقا ما که نیامده‌ایم به تماشا که کشته بدهیم! خداوند این را نیافریده که ما به هم بپریم، کشته بدهیم. همان حرفی که گفته بود دو نفر که هم را نمی‌شناسند، هم را می‌کشند که دو نفر که هم را می‌شناسند، لذت ببرند. این معنای تُعَيِّرُ النَّعْمَ.

شاید یک جهتی هم که دعاها را گفته‌اند اجازه بدهند، نه اینکه نخوانید فایده ندارد، نه (این دعا برای کسی تا نداند یعنی چه) در دعای کامل می‌خواند: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهْتِكُ الْعِصْمَ، یک چیزهایی بفهمد. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُعَيِّرُ النَّعْمَ کسی که نمی‌داند این را چطور می‌گوید؟ چطور می‌شود نعمت تبدیل پیدا می‌کند؟ چه گناهی است؟ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنْزِلُ النَّعْمَ. بلاها را نازل می‌کند. چطور می‌کند؟ بلاها را نازل می‌کند؟ سونامی می‌فرستد، نمی‌دانم پایگاه هسته‌ای چرنوبیل در روسیه خراب می‌شود، همه‌ی اروپائی‌ها تا مدتی سبزی

نمی‌خوردند، سبزی خوردن. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِلُ الْبَلَاءَ، این دیگر محتاج به توضیح نیست، همه می‌بینیم. خیلی‌هایش را یک کمی می‌فهمیدیم ولی... اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَحْسِبُ الدُّعَاءَ. بر ما ببخش گناہانی که دعا را حبس می‌کند. دعا که ما الان داریم دعا می‌خوانیم، همین تفسیر، چطور دعا حبس می‌شود؟ اینطوری حبس می‌شود که دلت به حقایق، بسته است. عقل و هوش، گوشتِ قفل کند، حرف‌ها را نمی‌شنود. هیچی نمی‌خواهی. همه چیز باید بخواهی. از چه کسی؟ از صاحبش. اگر هم می‌خواهی از یک بنده‌خدای دیگری می‌خواهی که او هم مثل خودت است. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَقَطِّعُ الرَّجَاءَ، که امید ما را قطع می‌کند. چه گناہانی است که امید ما را قطع می‌کند؟ اینها را ما نمی‌دانیم. این است که بنا به هر چیزی، یا هر شخصی، یا هر جمعی، یک دعایی که متناسب با روحیات است و درک می‌شود، گفته می‌شود که وقتی دعا را می‌خواند، واقعاً دعا کند. دعا خواندن نیست، یا نوشتنی نیست. دعا به دل است. این است که دعای کمیل هم بسیار خوب است. دعایی است، که علی علیه السلام یاد می‌دهد، به چه کسی یاد می‌دهد؟ به کسی که لیاقت این را دارد و همه‌ی اینها را احساس می‌کند، به کمیل. این دعای کمیل خیلی ارزش دارد ولی ما چون نمی‌فهمیم، منتها برای اینکه لقلقه‌ی زبان هم باشد ما می‌گوییم، خداوند خودش آن را معنی کند. بعدش با معنی اجابت فرماید.

حالا منظور این است، این بلایی است که خداوند بر جوامع بشری می‌فرستد. چیزی را که برای آرامش ما آفریده، تبدیل می‌شود به وحشت ما. خداوند فرموده است که *وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً*، هر چه در زمین و آسمان است در تسخیر شماست. اتم یا از اتم کوچکتری، اگر باشد، خداوند در اختیار ما قرار داده، چه نعمتی از این بالاتر، چه قدرتی از این بالاتر ولی ما چه کار می‌کنیم؟ از همین می‌ترسیم. از همین همیشه نگرانیم. مثل این است که یک پلنگی، یا یک گرگی، از بچگی داشته باشد و این را بزرگ کند، بعد از همان می‌ترسد. از طرفی بزرگ شده همه‌ی چیزهای خدا را بلد است. از طرفی می‌ترسد چه کار کند؟ برای ما هم حالا همین نعمتی که خدا داده، همین قدرتی که خدا داده، به ما زجر می‌دهد.

اینهاست مجازات‌های الهی. و نگوییم که باید مجرم مجازات بشود، همه‌ی بشریت مجرم است، در این قضیه، فردفردش، یکی کمتر یکی زیاده‌تر. آنهایی که مجرم نیستند مثلاً بر فرض محمد و علی، ائمه‌ی معصومین، حیات داشتند، آنها هم همین نگرانی را می‌داشتند، ولی آنها به امر خدا، مثل زندان‌بانی که باید از زندانی‌ها مواظبت کند، خودش هم همیشه دیگر در زندان است، جای دیگری که ندارد، آنها مثل زندان‌بان هستند ولی مابقی بشر، بشر امروزی، همه این گناه را به

درگاه خدا داریم. نمی‌دانم، آنقدر به درگاه خدا گناه و خطا داریم که اصلاً یادآوریش... اینقدر زیاد است که کدام را یادمان بیاید؟ همه‌ی اینها. خدا ان شاءالله ما را، این گناهان را از ما ببخشد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یک سؤالی رسیده که می‌گوید: چرا من نمی‌توانم خدا را ببینم؟
 حتماً برای اینکه می‌خواهد از زندگی‌ش شکایت کند. البته این خیلی
 سؤال ساده‌ای است ولی فلاسفه هم این سؤال را دارند که آیا خدا را در
 روز قیامت با همین چشم‌ها می‌شود دید یا نه؟ آنهایی که خدا را مثل
 خودشان خیال می‌کنند، بله می‌توانند ببینند ولی آنهایی که خدا را
 می‌پرستند نه، نمی‌توانند. اما یک چنین چیزی چطور می‌شود؟ فرض
 بفرمایید که همان دوران مثلاً، حضرت موسی علیه السلام اینها یک گوساله‌ای
 را، آن یکی گاو بزرگی گوساله درست کرد، اینها می‌پرستیدند. می‌گفتند
 این خدای ماست. آن گوساله‌ای که خدا را هم گوساله درست می‌کند و
 می‌پرستد می‌تواند خدا را ببیند، دارد می‌بیند ولی موسی علیه السلام به مردم
 گفت که خدا سی روز گفته احضار بشوم، اول هم قرارداد موسی با اینها
 این بود که سی روز من غیبت کنم، وقتی رفت آنجا سی روز صحبت
 کرد، خدا می‌گوید که: **وَأَمَمْنَاهَا بَعْشْرَ فَمَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً**^۲، ده روز
 دیگر گفتیم باش و به این طریق سفر موسی چهل روز طول کشید.
 موسی نپرسید که چه فرمایشی دارید؟ یا من حالا به قوم چه بگویم؟
 همین که خدا گفت بمان، ماند. آن خدا را اینهای دیگر ندیدند. بعد که

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۹ ه. ش.

۲. سوره بقره، آیه ۵۱.

موسی از معراج برگشت قومش باور نمی‌کردند که موسی نزد خداوند رفته، همه گفتند که ما را هم یک بار ببر ببینیم، موسی آنها را برد، یعنی خدا اجازه داد گفت یک عده‌ای را بیاور. هفتاد نفر را برداشت برد، وسط کوه همه‌ی آنها مردند، سخته کردند، موسی عرض کرد خدایا! اگر می‌خواستی اینها را بکشی همانجا می‌کشتی، هم من را می‌کشتی هم اینها را، حالا من جواب این مردم را چه بگویم؟ خدا جوابی نداد فقط اینها را دوباره زنده کرد، برای اینکه وقتی می‌روند بگویند ما مرده بودیم و زنده شدیم، این خدا را نمی‌شود دید. دیدند که موسی رفت پیش خدا هیچکس هم ندیدند، او هم ندید، خودشان هم ندیدند، پس خدا دو نوع هست. محی‌الدین عربی از عرفایی بود که خیلی به قولی حرف‌های رمز دارد که همه نمی‌دانند. منبر می‌رفت در دمشق، شام. بعد مردم ریختند، مثل همین چیزها، از شهر بیرونش کردند، رفت. مدتی بعد که امیر تیمور گورکان، دمشق را فتح کرد آمد پیرمردها را جمع کرد، آنهايي که محی‌الدین و منبرش و اینها را دیده بودند، گفت: محی‌الدین اینجا منبر می‌رفت شما بیرونش کردید؟ گفتند: بله، گفت: چرا؟ اینها جواب دادند: چون می‌گفت که مردم! خدای شما زیر پای من است. امیر تیمور گفت: حالا که گذشته، کجا منبر می‌رفت؟ رفتند و آن مسجد را نشان دادند، گفتند منبرش اینجا بود و اینجا می‌ایستاد، گفت اینجا را بکنید یک مقداری کنند به یک گنج بزرگی

رسیدند. گفت شما نفهمیدید محی الدین می خواست به شما بگوید اینجا پول دارد، خواست بگوید خدای شما پول است، آن خدا را هم می شود دید. حالا تفاوتی هست، موسی علیه السلام می دانست که خدایی هست و چون بنی اسرائیل بود ایده‌ی مبهمی داشت که این بت‌ها نیستند، یک خدای بزرگی هست ولی چطور و خدایش چیست؟ در این فکر بود تا آن داستان که می‌دانید وسط بیابان گیر کرد و باد و توفان و بارندگی شدید و هوای سرد آتش‌زنه‌اش یخ کرده بود، کار نمی‌کرد مثل کبریتی که نم کشیده باشد، کار نمی‌کرد، همسرش هم حامله بود و می‌خواست وضع حمل کند آب گرم می‌خواستند موسی نمی‌دانست چه کار کند؟ از دور یک جرقه‌ای یک نوری دید، گفت: من می‌روم آنجا آتش است، اگر آتش بود آتش می‌آورم اگر نه بفهمم آتش کجاست؟ رفت به آنجا که رسید صدایی شنید که... *أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى*، من خدای تو هستم. اولاً جوابی که در دل موسی بود به او داد، که خدای تو منم. بعد هم به او گفت چرا، مشکل داری، آتش می‌خواهی یا نمی‌دانم آب داغ می‌خواهی، هر چه می‌خواهی از من باید بخواهی. آنجا که رسید دید هیچ چیزی نیست جز همین. یعنی خدا به صورت نیازمندی او بر او ظاهر شد. شاید این شعر مولوی خطاب به موسی هم بتواند باشد که می‌گوید:

آنان که طلبکار خداييد خودآييد (به خود بياييد)

بيرون ز شما نيست شماييد شماييد

خود خداوند گفت که بعد از آنکه اين آدم را از گِل ساختم، در او روح دميدم، پس آن روحی که خدا در آدم دميد، آن روح بود که اين شد آدم، زنده شد. اين است که مولوی حق دارد بگويد: بيرون ز شما نيست و در درون خود شماست.

اين است که هر وقت طلبکار خدا هستيد، به خود بياييد فکر کنيد که همه‌ی اين نيازهای شما، اگر لياقت داشته باشيد مثل موسی، اينها برای اين است که به سمت نور، روشنی، آتش،... برويد. از آتش هم منظور روشنی آن است، برويد به سمت روشنی، روشنی خداست. البته اين سؤال که جواب عرفانی است ولی حالا می بينيد فلاسفه برای اين چه می گویند؟ می گویند که فلاسفه و متکلمين، اينهايی که علم کلام دارند، به دو دسته اند، بعضی ها می گویند بله خداوند را می شود ديد برای اينکه چند جا خدا می گوید که وقتی که آمدی به لقا من، به ديدار من، پس معلوم می شود ديدار دارد و ديدار هم اين نيست که برود، ديدار يعنی ببيند. بعضی ها اينطور می گویند ولی بعضی ها می گویند نه! اگر اين امکان داشت چرا اينجا در اين عالم، اين امکان نيست؟ ديدار خدا هم کنايه است از اينکه به جايی برسيد که محو بشويد.

يك شعر نو را من پسنديدم (البته اشعار ديگران هم اين معنا را

دارد ولی من این را حفظ کردم) یک قطره آب که می‌آید این چیست؟
یک قطره‌ی کوچک، اگر آمد رودخانه شد رفت به دریا، می‌شود دریا.
قطره دریاست اگر با دریاست. قطره‌ای که می‌آید می‌رود به دریا
می‌کشد، اگر با دریا باشد آن قطره دریاست.

قطره دریاست اگر با دریاست

ورنه او قطره و دریا دریاست

اگر این قطره یعنی وجود ما یک قطره است در این جهان، اگر
این قطره به دریا رسید آنوقت می‌توانید بگویید دریا کجاست؟ من دریا
را می‌بینم یا نه؟ خودش دریاست، در این مسیر اگر به آنجا رسید،
خودش وجود جداگانه‌ای ندارد.

یک شعری باز مثنوی دارد می‌گوید که ماهی در دریاست بعد از
رفیقش می‌پرسد: این آب که می‌گویند اینقدر مهم است، چیست؟ من
کجا می‌توانم ببینم؟ یا این را به صورت جوک می‌گویند که یکی
می‌گفت که خیلی دلم می‌خواهد جنگل ببینم، گفتند برو به مازندران
همینطور بین راه می‌بینی، این رفت مازندران و برگشت، گفتند جنگل را
دیدی؟ گفت نه، گفتند چطور ندیدی؟ گفت بس که آنجا درخت بود
هیچی ندیدم، جنگل را ندیدم. خدا را اینطوری بشناس! این خدا را که
شناختی محتاج به دیدنش نیستی. می‌خواهید ببینید چه کار؟ می‌خواهید
که از شما پذیرایی کند؟ می‌خواهید حاجت شما را برطرف کند؟ از او

بخواهید بگویید من هیچ، نه زبانی دارم نه دستی دارم، این کارهای من است! خدایا تو را به خدا اینها را انجام بده، در خود قرآن چند جا دارد که خداوند به خودش قسم خورده یا دارد که کسی خدا را قسم می‌داد به خودش قسم می‌داد. به این طریق می‌بینیم خیلی سؤال‌ها را ما نیاز نداریم که یک چنین چیزی بدانیم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در قرآن، عباراتی که به‌عنوان دستورِ خداوند به پیغمبر بیان شده، یا مربوط به، حکایات و چیزهایی است، در اینجا هم سرّی نهفته است. البته «نهفته است» یعنی همینطور ظاهرش چیزی نیست، چون در دسترس ماست که پرده را برداریم، بفهمیم. نه اینکه بگوییم اگر سرّی نهفته خدا می‌خواست، چرا من دنبالش بروم؟ نه. سرّ نهفته است که همینطوری آلفی عرضه نمی‌شود. یکی از این اسرار یا از این چیزها، این است که گاهی تناقضی به‌نظر می‌رسد.

مثلاً یک جا می‌گوید که: لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ^۲ یا می‌گوید: لَكُمْ دِينُكُمْ وَ لِی دین^۳. معنی آن روشن است. یک جای دیگر می‌فرماید: وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً^۴، کلاً هر جا مشرکین را دیدید، هر جا دیدید بکشید. که مخالفین اسلام می‌گویند اسلام دین شمشیر است، پس این آیات را چه می‌گویید؟ بله اگر اسلام دین شمشیر است و دین آدم‌کشی است، کدام اسلام را می‌گویید؟ اسلامی که پیغمبر گفت و خودش عمل کرد. در مورد وحشی دیدیم.

وحشی غلام زن ابوسفیان، هنده بود. پیغمبر، به‌نظرم بعضی‌ها

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱۰ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

۲. سوره بقره، آیه ۲۵۶.

۳. سوره کافرون، آیه ۶.

۴. سوره توبه، آیه ۳۶.

می‌گویند قسم هم خورد بر این مطلب که اگر وحشی گیرم بیاید تکه‌تکه‌اش می‌کنم. خداوند اولاً دستور داد که این تکه‌تکه کردن، در اختیار تو نیست. حق ندارد مثله کند. کسی هم که محکوم به اعدام است باید صحیح و سالم اعدام بشود که این رسم هم در قاعده‌ی اسلامی هست، الان همه جاهای دنیا اجرا می‌کنند. اگر کسی مریض باشد، باید سلامت بشود، او را می‌برند بیمارستان، سلامتی‌اش را بگیرد، وقتی سلامت شد، آنوقت اعدام می‌کنند. بعد همین وحشی با یک حقه‌بازی‌ای آمد مسلمان شد. یعنی صورتش پوشیده بود، آمد پیش پیغمبر. گفت که من یک عرب بدوی، می‌خواهم مسلمان بشوم، چه باید بکنم؟ حضرت یک چیزی فرمودند، شهادتین را گفت، بعد که شهادتین را گفت، این صورتش را باز کرد، حضرت دیدند که وحشی است. البته مثله که نمی‌شد ولی می‌توانستند پیغمبر قصاص کنند. حضرت فرمودند: نه، *الْإِسْلَامُ يَجِبُ مَا قَبْلَهُ*، اسلام، گذشته را پاک می‌کند. اسلام آوردی، همه‌ی گذشته‌ها پاک شد. من دیگر بر تو حقی ندارم، الان پاک شدی ولی مسلمین از تو خیلی غضبناک هستند، ممکن است ندانند تو مسلمان شده‌ای، بگیرند در خیابان تو را بکشند. بنابراین زودتر از شهر برو بیرون که وحشی همین کار را کرد.

این دین با شمشیر بود؟ خیلی از این چیزها هست. در یکی از جنگ‌ها مثل اینکه، شاید جنگ اهل رده بود، اهل رده که بعدها بود. در

یکی از قبائل که پیغمبر با قبیله جنگ داشت و قشون را فرستاد. بعد که گزارش لشکر را به پیغمبر دادند، یکی گفت که فرماندهی لشکر کسی را که شهادتین می‌گفت، کُشت. زید که خیلی مورد علاقه‌ی پیغمبر بود. حضرت او را خواستند. گفتند: تو کسی را که شهادتین می‌گفت کُشتی؟ گفت: بله. گفتند: چرا؟ گفت: فلان کس بود، در جنگ ما همه را کشتیم، شکست دادیم، به نزدیک این شخص که رسیدم، می‌خواستم او را هم بکشم، شهادتین گفت. من گفتم: حقّه‌بازی است و او را کُشتم. فرمودند: تشخیص حقّه‌بازی به عهده‌ی تو نیست. همین که شهادتین گفت، نباید بکُشی که این زید قسم خورد، گفت بعد از این به کسی که شهادتین بگوید، رو به او شمشیر نمی‌کشم. که بعداً علی علیه السلام او را خواست در لشکرکشی‌های خودش، او عذر آورد، گفت من چون قسم خورده‌ام با یک شهادتین گو نجنگم، قسم.... حضرت علی فرمودند: قَسَمَت را نگهدار، درست است، برو. قبول کردند.

آنوقت از چیزهایی را که مثال می‌زنند، این را ما باید بدانیم که عرف و عادت، از قواعدی است که اسلام هم رعایت می‌کند. یعنی اسلام به هر جا پا گذاشت، عرف و عادات آنها را رعایت می‌کرد، البته عرف و عاداتی که با اسلام مخالف نباشد، بت‌پرستی در آن نباشد. یکی از قبائل، از قبائل یهود خیانتی کرد. قبیله هم به صورت یک واحد جمعی بود، مثل یک حزب که حالا می‌گویند. این قبیله هفتصد نفر با

هم توطئه کرده بودند. بعد قبیله کشف شد، و می‌خواستند مجازات بکنند. پیغمبر رئیس قبیله را که مسلمان شده بود، (نمی‌دانم اسمش سعد بود چه بود، یادم نیست) که از صحابه‌ی خیلی بزرگوار، در خدمت حضرت بود و مسلمان. او را خواستند و گفتند: قبیله‌ی تو چنین خیانتی کرده، هفتصد نفر، من چه کار کنم؟ گفت: هر کار می‌خواهی بکنی. آن قبیله‌ی هفتصد نفری را پیغمبر خواست، فرمودند شما به حکم چه کسی رضایت می‌دهید؟ چون شما خیانت کرده‌اید، خائن مجازاتش اعدام است ولی من حکم نکردم. شما خودتان بگویید در مورد شما، چه کسی حکم بدهد؟ خود آنها گفتند، رئیس قبیله‌شان را معین کردند. گفتند هر چه این گفت، هر مجازاتی گفت قبول است. اینها همه هست، حالا ما چنین کارهایی نمی‌کنیم ولی عرف آن زمان همین بود. البته رئیس قبیله حق نداشت برای توگوشی که به کسی می‌زند، حکم اعدام بدهد ولی در موارد مهم خیانت، قتل اینها، که حکمش هم اعدام بود، حکم رئیس قبیله، تخفیف بدهد یا گذشت بدهد، عرف می‌پذیرد. (حالا اسمش سعد بود یا نه، نمی‌دانم) رئیس قبیله با اینها صحبت کرد و بعد رئیس قبیله گفت همه‌ی این هفتصد نفر را باید اعدام کنید. پیغمبر حکم نداده بود. یعنی این شخص را قاضی کرده بود، نه اینکه، این خلاف کرده بود، نه! قاضی. پیغمبر فرمودند: پس خودت یکی یکی مجازات را اجرا کن که او خودش شروع کرد به اجرای مجازات. این را

البته می‌گویند پیغمبر، هفتصد نفر را کُشت. بله کُشت ولی عُرْف محل اینطور بود.

یک حکومتی بر مبنای اسلام، می‌خواست تشکیل بدهد. «بر مبنای اسلام» و نشان داده بود که تا آن تاریخ هم احکام اسلامی را رعایت می‌کند. دارد تشکیل می‌شود، قوانین آن هم مشخص است، پس همه باید اطاعت کنند دیگر.

حالا این را در حاشیه بگویم، این سؤال که کرده، یکی در مشهد یا اینها، می‌گوید در کتابِ نمی‌دانم در تألیف آقای فلان، ظاهراً از ادبای ایران و محقق است، پدرش هم درویش بوده، چه مرد باصفا و خوبی. حالا اول این حاشیه را بگویم که در یک جایی، ترجمه‌ای از یک کتابِ آلمانی کرده ولی نوشته ترجمه، مثل اینکه عقیده‌ی خودش باشد، به حضرت سعادت‌علیشاه و سلطان‌علیشاه حمله کرده که اینها خودشان را خدا می‌دانستند نمی‌دانم چه و فلان. که یک وقتی هیئت تحریریه‌ی کتابخانه‌ی صالح هم به او نامه‌ای نوشتند، بعد از همین. من هم یک روز رفتم منزل او. استادی بود، دانشمند بود. از آن جهت احترام داشت و احترام من را هم حفظ می‌کرد. با مرحوم پدرش هم من مأنوس بودم. گفتم: آقا روح پدرت دارد تو را نفرین می‌کند و لعن می‌کند. اینطوری شروع کردم. گفت: چرا؟ گفتم: تو که پدرت را دیده‌ای، آیا پدر خودت سلطان‌علیشاه را خدا می‌دانست؟ سعادت‌علیشاه

را خدا می‌دانست؟ چرا دروغ می‌نویسی؟ می‌گویند ترجمه بود یا فلان، قول داد که در چاپ دوم اصلاح کند ولی چاپ دومش هم درآمد، ندیدم. فکر پول و ترجمه و نمی‌دانم اینها.

حالا این سؤال را که گفتم، نقل از این آقا کرده در کتاب تاریخی که خودش نوشته، و گفته است که اُسرا را که در اسلام نمی‌کشند! چطور هفتصد نفر ایرانی را در جنگ‌های ایران کُشتند؟ گفتند هفتصد نفر اسیر را، من که چنین اطلاعی ندارم، یاد نمی‌آید در جایی خوانده باشم که اُسرا را کُشته باشند. اولین اُسرای که مال جنگ بدر بودند، که مین جمله عباس، عموی حضرت هم بود. اُسرا مثل نظام آنوقت، نظام برده‌داری بود، عرف آنجا برده‌داری بود. برده‌ها مثل گوسفند خرید و فروش می‌شدند، قیمت داشتند، قیمت می‌گذاشتند. حضرت فرمودند که هر کسی به هفت نفر از مسلمین سواد خواندن، نوشتن یاد بدهد، آن قیمتش است و آزاد بشود. آنها را دیگر هم اگر بیایند بخرند، خودشان را بخرند، بروند. طبق نظام آنوقت این چیزی نبود، این اشکالی نداشت، یعنی عیناً همین بود که حتی یکی از اُسرا، داماد خود حضرت بود. حضرت از خدیجه علیها السلام سه تا دختر داشتند، اسم‌ها را حالا یادم رفته. که شوهر این اسیر شده بود. زنش که دختر پیغمبر باشد از مکه گردن‌بندی فرستاده بود به‌عنوان قیمت این اسیر که این را آزاد کنید. گردن‌بند را پیش حضرت آوردند. حضرت نگاه کردند،

اول یک خرده گریه کردند، بعد معلوم شد این گردن‌بند همان چیزی است که خود حضرت برای دخترشان در جشن عروسی خریده‌اند. این را برداشتند ولی بعد به مسلمین گفتند این را به من بفروشید. این اسیر را به من بفروشید، قیمتش را به من داده که صحابه اینها همه، با هم صحبت کردند و گفتند آزاد است، اصلاً در اختیار شما. اسرا طبق عرف آنجا، آن زمان خرید و فروش می‌شدند.

اما اسرای دیگر، اگر اسرا را کشتند، این چند تا اسیر ایرانی که آزاد شدند، اینها چه بودند؟ آن اسیری که مقابل عمر، خلیفه‌ای که آنوقت بود، ایستاد، کاسه‌ی آب را خواست. آب را که خواست بخورد، گفت: من نگرانم که من را همینطور که دارم آب می‌خورم بکشید. به او گفتند: نه، تو باید کُشته بشوی، منتها ایمان تو را نمی‌کشیم. گفت: من یقین کنم؟ آخر به حرف شما اعتماد ندارم. گفتند: بله باید اعتماد کنی. عمر قسم خورد گفت: تا این آب را نخوری، تو را نمی‌کشیم. این را که گفت، به‌نظرم هر‌مزان بود، کاسه‌ی آب گلی، چینی بود دیگر. کاسه‌ی آب را انداخت، شکست، آبش هم پخش شد. چون گفت «تا این آب را نخوری». عمر عصبانی شد، اینطوری کلاه‌ی سرش رفته. گفت: من به این حرف‌ها گوش نمی‌دهم، نخیر. باید کُشته بشوی که بعد علی علیه السلام مانع شد. گفت: حق نداری بکشی. قسم خوردی. تو قسمی که می‌خوری از طرف همه‌ی مسلمان‌هاست. آزاد کردند.

اینها را نمی‌بینند و نمی‌گویند. آنوقت چه کسانی؟ کسانی که مثل گله‌ی گوسفند خیلی‌ها را ممکن است بکشند و می‌گویند ما مثلاً حق داریم. نسبت به کار پیامبر ایراد می‌گیرند. البته این عرف زمان را ما اگر در نظر بگیریم، خیلی مسائل طور دیگری حل می‌شود و واقعیت آن به ما فهمانیده می‌شود. عرف و عادات خیلی متغیر است. البته این را هم بدانیم که یکی از قواعد هم فقهی، هم اجتماعی و اخلاقی همین است که جامعه‌ی بشری باید وقتی جایی می‌روند، گردش می‌روند، مثلاً الان ما برویم به انگلستان، باید قانون انگلستان را رعایت کنیم، همه جا باید رعایت کرد. این عرف، خودش حکم قانون را دارد، که حالا ان شاء الله یک وقتی راجع به عرف و این موارد قانون هم صحبت می‌کنیم. اللَّهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا، خدایا ما را از شر نفسمان حفظ کن.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یکی از این ایراداتی که به مسلمانی می‌گیرند، البته ایرادی به این مسلمانی که ما داریم، یعنی من و شما داریم خیلی هست، بجا هم هست ولی اینکه من می‌گویم ایراد گرفتند، از مسلمانی اولیه است و یا از قواعد مسلمانی. در مکه، وقتی که پیغمبر به اعلان مأموریت خودش مأمور شد، تا یک مدتی، مسلمانی منحصر بود به خود حضرت و حضرت خدیجه و حضرت علی، گاهی هم آن زید به‌نظم (اگر آن سال بود یا نه، نمی‌دانم) بعد که حضرت مأمور به تبلیغ شد که وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ^۲، قوم و خویش‌های نزدیک خود را، مأموریت را به ایشان بگو که پیغمبر آن دعوت را کرد از قوم و خویش‌های نزدیک و داستانش را می‌دانید. در آن ایام، اینها بودند. از آن تاریخ، مسلمانی، مسلمان‌هایی پیدا شدند. بیشتر آنهایی که مسلمان می‌شدند، غلامان و کنیزها و احياناً بعضی پیرمردها بودند. برای اینکه، آن حکومت مکه، مکه، آدم‌هایش، مشرکین بودند و حکومت مکه نمی‌گذاشت حرف‌های اسلام به گوش مردم برسد. حتی یک بازار عکاظ داشتند. سالی یک بار، این بازار تشکیل می‌شد از همه‌ی قبایل، هر کدام چیز تازه‌ای داشتند یا هنری داشتند، در آنجا عرضه می‌کردند. یکی از هنرها هم سخنرانی

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱۰ ه. ش. (جلسه خواهران ایمانی)

۲. سوره شعراء، آیه ۲۱۴.

بود. خطبه‌هایی می‌خواندند، خیلی مفصل و خیلی دقیق به اصطلاح آثاری رعایت... حتی وقتی یک خرده اسلام پیش رفت و مشرکین وسیله پیدا کردند، وسایل زندگیشان بهتر شد، وقتی بازار عکاظ می‌آمد، می‌رفتند جلوی جاده، جلوی راه، آن کسانی که می‌آمدند از آنجا (آنهايي که مؤثر بودند) به آنها می‌گفتند در این شهر یک جادوگری پیدا شده العیاذبالله به اسم حضرت محمد ﷺ، این شخص آدم را جادو می‌کند. به حرف‌هایش گوش ندهید، مواظب باشید. حتی این اندازه... آنوقت‌ها که رادیو تلویزیون نبود که همین حرف‌ها را از رادیو تلویزیون به گوش مردم برسانند، می‌رفتند جلو، اینطوری می‌کردند. یک عده‌ی کمی از همین غلامان و کنیزها و اینهایی که به اصطلاح دست پایین بودند، شاید نمی‌دانم، مسلمان‌ها، مکّه‌ای‌ها، این داستان را هم می‌دانستند، شنیده بودند. چون می‌گفتند. اسپارتاکوس یک غلامی بود، در اثر ظلم اربابش فرار کرد و غلامان را هم می‌گفت بیایید فرار کنیم و یک لشکری تشکیل داد، جنگ کردند و خیلی هم به اصطلاح، به اربابهایشان لطمه زدند. شاید هم اینها این قصه را شنیده بودند فکر می‌کردند که نکند اینجا هم همانطوری بشود. به هرجهت، جلویش را می‌گرفتند که یک مقداری از اینها را در این فیلم محمد رسول‌الله دیده‌اید. در آنجا چون خیلی عده‌ی کمی بودند (این آخرها) و همه همدیگر را می‌شناختند و نیازهای همدیگر را رفع می‌کردند. همه‌ی

نیازمندان مسلمان شده بودند، آنهاى ديگر بى‌نياز بودند، بى‌نياز مالى. اين است كه در آنجا، اسلام محتاج به احكام خمس و زكات و فطريه و اين عبادت‌هاى مالى نبود. براى اينكه فرض كنيد بلال، ابوذر،... اينها، اصلاً پولى نداشتند كه وجوهات مالى بدهند. اينها، ابوذر، بلال مثلاً شايد سبد دستش مى‌گرفت صبح به صبح مى‌رفت خريد مى‌كرد، مى‌آورد و باقى پولش را مى‌داد. اين است كه در آنجا اصلاً احكام مالى و همچنين، چون حكومتى نداشتند، احكامى مربوط به اداره‌ى جامعه و حكومت نداشتند. بعد كه آمدند به مدينه، يك نيازهاى مالى پيدا كردند. خيلى‌ها كه جنگ مى‌كردند و كشته مى‌شدند خانواده‌شان بايد زندگى مى‌كردند امرار معاش آنها، كمكى.... خود اين سربازها وقتى به جنگ مى‌رفتند، خانواده‌هايشان را بايد اداره كنند. اين است كه احكام مالى در اينجا پيدا شد و چون اين احكام مالى در واقع براى هزينه‌ى حكومت تازه بود، اختيار اين، به دست رهبر بود كه پيغمبر باشد. البته اين نيازهاى، وجوهاتى كه جمع مى‌شد چيزى نبود، خيلى كم بود ولى به تدريج، البته بعدها زياد شد. كماينكه در يكى از شهرهاى شمال آفريقا، نامه‌اى نوشتند به کدام يكى از خلفاى بنى‌اميه، كه اينجا، خزانه، بيت‌المال، خيلى مال جمع شده است، چه كارش كنيم؟ مستمندان آنقدر نيستند. اجازه بدهيد آن را خرج آبادانى شهر كنيم. كه عُمَر اجازه داد. در اين تاريخ، بنا بر اين، احكام عبادت‌هاى مالى، بايد مشخص مى‌شد كه

چقدر است؟ کی بدهد؟ و به کی باید بدهند؟ مال بود. عدد داشت، رقم داشت و دیگر چون زیاد هم بود و حکومت هم، نیاز چندانی نداشت به اختیار خودِ عبادت‌کننده گذاشتند ولی مردم عادت کرده بودند که این را بدهند به کسی که، رئیس‌شان است، رهبرشان است. حالا چه به حق و چه ناحق. که این عادت هم هنوز تقریباً مانده است و الاً نیازهای مالی که جمع می‌شود، بیت‌المال، همانطوری که پرداختش، به عهده‌ی خودِ شخص است که اوّل چقدر بدهد، خرج کردنش هم به عهده‌ی خودش است. منتها بعد، اینقدر احکامش زیاد شد و جامعه پیچیده شده بود، که خیلی از مردم نمی‌دانستند چطوری است. گفتند به کسی که مثلاً عادل نباشد، نباید پرداخت کرد. عادل چیست؟ مردم نمی‌دانند. تازه بدانند عادل چیست، چه کسانی عادلند، افرادش را نمی‌شناسند که آیا این شخص عادل هست یا نیست؟ این است که، برای اینکه از گردن خودشان رد کنند این مسئولیت خدایی را، به اصطلاح بدهکاری خودشان را از لحاظ مالی به خداوند، به بزرگ مذهبی خودشان می‌دادند. و الاً اگر دقیقاً بدانیم، هرکسی بداند که این شخصی که می‌خواهم بدهی خودم به خدا را به زندگی او بپردازم، خرج کنم، واقعاً نیازمند است، خودش می‌تواند پرداخت کند. منتها چندین شرایط دارد. مثلاً فرض کنید در یک دورانی، ما می‌فهمیم که فلان شکلات‌هایی که می‌سازند داخلش مشروب است یا داخلش نه، خودِ موادش مشروب

است. این را نباید قبول کنیم و نباید پرداخت کنیم ولی من که نمی‌دانم، من نوعی، این است که می‌دادند به بزرگشان ولی اگر کسی بداند، خودش بداند این شخص نیازمند است و بداند این کالایی که دارد، برنج است یا شکلات است، هرچی هست باید بدهد، ایرادی ندارد، خودش می‌تواند بکند ایرادی هم ندارد، اگر خودش بکند بهتر هم هست. منتها از آن طرف، این حکم هم آمد، در اصول، فقه پیدا شد. گفتند که هرکسی، هر مسلمانی باید یا مجتهد باشد، یعنی خودش بفهمد که حکم شرعی چطوری است. یا مقلد باشد، یعنی اگر نمی‌داند چیست، یک نفری که تحقیق کرده و صلاحیت او را شناخته، هرچی گفت، قبول کند. نه هرچی، راجع به هر مسأله‌ای، نه! در همین مسأله‌ای که نمی‌داند، پرسید، باید قبول کند. شقّ سوّم، کسانی که نه مجتهدند و نه مقلد، به این معنی که یک نحوه‌ای کار را انجام می‌دهند، که به نظر همه درست باشد. مثلاً در مورد تسبیحاتی که در نماز ما می‌گوییم: *سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ*، بعضی‌ها می‌گویند یک بار بگوید، کافی است. بعضی‌ها می‌گویند یک بار بگوید درست نیست، باید سه بار بگوید. یک کسی، نه حرف آن یک بار را باور می‌کند و نه آن سه بار را. سه بار می‌خواند. نه به خاطر حرف او، به خاطر اینکه این را که من خواندم دیگر همه قبول دارند. این را می‌گویند عمل به احتیاط. حالا در مورد خرج کردن انفاقات هم، اگر کسی بداند

که این خرج، بجاست، مثلاً فرض کنید کسی می‌گوید که: چون همه‌ی بچه‌های محل، هفته‌ای یک بار می‌روند به سینما، من هم حتماً باید بروم، این از نیازهای من است، پول ندارم بدهم، پول ندارم که بچه‌هایم را بفرستم سینما، نیازمندم. این نیازمند نیست، به تشخیص است. نه به تشخیص خودش هر که بگوید نیازمند است، یا می‌گوید: من مثلاً غذا بلد نیستم درست کنم. باید هر هفته بروم به این رستوران. این رستوران اینقدر می‌گیرد. من ندارم چه کار کنم؟ هیچی. نمی‌توانی نان خالی بخور، یا برو یاد بگیر. اینها نیاز نیست و اگر کسی به نیازی که خرج کرد و بعد فهمید که خرجش به‌موقع نبوده، باید از نو خرج کند. این چون مشکل است و چون ممکن است ایجاد مشکل بشود، عادت کردیم، مردم هم عادت کرده‌اند که این وظیفه‌ی شرعی‌شان یعنی این بدهی شرعی که دارند یعنی خمس و زکات و عشریه و اینها را بدهند به یکی دیگری که مورد اطمینان آنها است، او اختیار داشته باشد، خرج کند. به این طریق از مسئولیت‌ها راحت می‌شوند، به این جهت است. این است که قوم و خویش و غیر قوم و خویش هم در این موارد فرق نمی‌کند. باید بدانند این مصرفی که می‌کند چون فقط نیازمندی نیست، مصارف دیگر هم هست، این مصرفی که می‌کند مطابق حکم شرعی است. اگر بداند و بکند، اشکالی ندارد و خیلی هم خوب است ولی اگر نداند و برحسب... بکند، این غلط است. وجوهات مختلفی که پیش من

می‌آید هر کدام مصرف خاصی دارد. مثلاً فطریه را به کسی سپردم، مزار یک چیزی. برای هر کدام هم، یک کسانی، یعنی برای اخذ مالی کسانی را تعیین کردم و انجام شده. دیگر نمی‌توانم، یکی به برادرش می‌خواهد بدهد، از من می‌پرسد مورد اعتماد شما است یا نه؟ من چه می‌شناسم؟ من نمی‌شناسم. همه مورد اعتماد من هستند. منتها آنهایی که معین کردم خصوصیتشان این است که وقتی به او بدهید دیگر مسئولیتی ندارید. اگر او مثل آن زمان یکی از ائمه... یکی از آنهایی که وجوهات را جمع می‌کرد، پول‌ها را برداشت و در رفت ولی آن کسانی که به آن شخص پول دادند، آنها دیگر مسئولیتشان تمام شده، دیگران نه، مطابق میل خودشان عمل کرده‌اند. این چون سؤال است که شاید پنج شش بار تا حالا جواب دادم باز هم این سؤال می‌آید. این است که این دفعه، ان شاء الله برای آخرین بار می‌گویم. اینها را نوشته‌اند، چاپ هم شده یعنی همین جزوه‌ها هست. متشکرم.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

چون در دنیای امروز بطور کلی بشر، به جنبه‌ی معنوی وجود خودش آگاه نیست و نگاه نمی‌کند خداوند هم بطور طبیعی (نه اینکه در هر مورد...) قاعده‌ای آفریده است که اینطور اشخاص هویت‌شان را گم کنند. در واقع مثل اینکه خدا می‌گوید تو که به خودت احتیاج نداری برای اینکه یادت نیست، اصلاً کی هستی؟ به کجا آمده‌ای، آمدنت بهر چه بود؟... پس نمی‌خواهی خودت را، ولش کن. البته جنبه‌ی معنوی فکر کردن، این هم این خطر و ناراحتی را احياناً دارد که خیلی خرافات به آن می‌چسبند، نه اینکه خود جنبه‌ی معنوی قابل دیدن نیست، قابل لمس کردن نیست، بنابراین هر چیزی که قابل دیدن نیست می‌چسبانند به جنبه‌ی معنوی. یا اینکه داستان‌ها و مطالبی که به صورت رمز و کنایه در مورد انسان گفته شده، اینها را بدون اینکه رمز و کنایه‌اش را بفهمند، همانطوری تعبیر می‌کنند. بعد هم می‌گردند یک مستمسکی از قرآن یا اخبار یا احادیث باز، دیگران هم مستمسکی از آزمایشگاه و از اینها پیدا می‌کنند، به آن می‌چسبانند. مثلاً به اصطلاح مجسمه، یعنی آنهایی که به همه چیز جسم می‌دهند، آنها از این قبیل هستند. می‌گویند که، آیه‌ی قرآن است: وَمَا أَدْرَاكَ مَا الْعُقَبَةُ فَأَنَّ رَقَبَةَ أَوْ

۱. صبح یکشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱۱ ه. ش.

إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْعَبَةٍ يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ.^۱ می‌گویند عقبه یعنی یک گونه سنگزاری است می‌گویند از این زمین سنگزار باید عبور کنیم. زمینی که سنگزار است، سنگ دارد اگر از روی آن بروید پایتان زخم می‌شود. اما این کنایه است، بعضی‌ها تفسیر می‌کنند می‌گویند بله، بعد از مرگ می‌گویند بیا از اینجا برو به زمین و امثال این چیزها هست. این خطری است که توجه به معنویت ممکن است ایجاد کند، چطوری به این خطر برخورد نکنیم؟ یعنی این خطر برای ما محقق نشود؟ آنوقت باید به کسانی که یا این راه را طی کرده‌اند یا لااقل یک قدم در راه از ما جلوترند، از آنها بپرسیم، یا به زندگی آنها نگاه کنیم.

اصلاً یکی از بیماری‌های روانی، همان گم کردن انسان خودش را، اختلال شخصیت است. اما باز درمان این اختلال شخصیت هم یک خطر دیگر دارد و آن این است که از حد معتدل وجود، فکرش برود مبالغه کند، اغراق کند. فرض کنید (البته حالا دیگر این چیزها نیست) نمرود، فرعون یا امثال اینها. فرعون وقتی در مقابل موسی عليه السلام می‌گوید: أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى^۲ که خدا به اصطلاح فرمود برود که فرعون بفهمد، به زبان ساده خلاصه قضیه‌اش را شیرفهم کند. گفت: خداوند کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند، بر تخت نشسته است، همه‌ی موجودات در مقابلش سجده می‌کنند، در بهشت جای دارد که از زیر

۱. سوره بده، آیات ۱۵-۱۲.

۲. سوره نازعات، آیه ۲۴.

پایش آب‌های روان جاری می‌شود اینها را گفت، بعد فرعون گفت که ببینید موسی عليه السلام می‌گوید خدا چنین است، من الان روی تخت نشستم، این زمین همه در اختیار من است، شماها همه در مقابل من سجده می‌کنید آب جاری هم از رودخانه‌ی نیل رد می‌شود، بعد هم دو نفر زندانی را خواست گفت این را بکشید این را آزاد کنید، زنده می‌کنم، می‌میرانم، پس من خدا هستم. فکر نکنید که آنها را ساخت، آن هم یک بشری بود که دچار این نوع بیماری شده بود، خودبزرگ‌بینی. نگویند که به اصطلاح در خیالش بوده و اینها که گناهی ندارد، چرا خدا...؟ اولاً خدا غیر از فرعون به جامعه‌ی بشری نگاه می‌کند دید اگر این بماند جامعه‌ی بشری گمراه می‌شود. مصلحت خود همین حالتی که داشت، خود این یک گناه بود. خداوند به عنوان مجازات اول عقلش را می‌گیرد که اینهایی را که خودش مدعی هست باور می‌کند. این به این جهت. در مقابل این خطرها، بگوییم خدا آنقدر خطر آفریده، بنده‌ی ضعیف چه کار کند در مقابل اینها؟ در حیوانات، در همه غریزه هست که در انسان هم هست منتها در انسان دو چیز به او داده یکی عقل خودش و یکی آن ریسمان توسل به خداوند، ریسمانی که می‌کشاند انسان را به خداوند. اینهایی که کوهنوردی می‌روند یک طنابی چیزی دارند، یک زنجیری، سلسله‌ای یک سرش را می‌اندازند به آن بالای کوه، این را می‌گیرند می‌روند بالا، خدا حالا چنین طنابی فرستاده پیش ما که

بگیریم برویم بالا. این دو تا را آفریده وقتی ما به هر نحوی این دو تا را فراموش کنیم بیندازیم دور یا غلط استفاده کنیم خود همان مجازات دارد. این است که مجازات برای این است در واقع که از فطرت دور شدیم اینکه می‌گویند دین مطابق فطرت است اینطوری است. وقتی از فطرت دور بشویم خود همان مجازات دارد، غیر از آنکه چه بگوییم در اثر آن؟ این گم شدن هویت که انسان هویتش را گم کند یکی از همان مجازات‌هایی است که خداوند آفریده و در دوران امروز همانطوری که مثلاً می‌گویند وبا نمی‌دانم آبله، فلان، اپیدمی می‌شود این هم اپیدمی شده، بسیاری از مردم هویتشان را گم کرده‌اند. نیرویی، قدرتی که باید داشته باشند ندارند یا بیش از اندازه خودشان را بالا می‌گیرند و یا کمتر از آنچه هستند خودشان را می‌بینند. در واقع جلوگیری این خطر همه با اطاعت امر الهی است و توجه به اصطلاح به بزرگانی که به ما چیزهایی یاد دادند و خودشان رفتند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

البته تذکره در تاریخ ادبیات ایران خیلی‌ها نوشتند از همه معروف‌تر تذکره‌الاولیاء شیخ عطار است، بطوری که وقتی می‌گویند تذکره‌الاولیاء یعنی شیخ عطار، مال شیخ عطار، این را بخوانید خیلی خوب است البته جاهایی را که به نظرتان محتاج به توضیح هست بنویسید توضیح بدهم منتها در جلسه‌ی عمومی. در شرح‌حال جنید بغدادی است به‌نظرم که نوشتند، فرق نمی‌کند یا یکی دیگر از بزرگان گفتند فلانی مثلاً، آنوقت‌ها پول فقط سکه بوده اسکناس نبود، یک تعدادی سکه داشت، پول داشت می‌خواست انفاق کند به او گفته بودند: انفاق کن، این هر روز یکی از آنها را انفاق می‌کرد، گفتند: چرا اینطور می‌کنی؟ همه‌ی آنها را یک‌باره بریز، خودت را خلاص کن. گفت: نه، من هر بار که یک سکه انفاق می‌کنم به هر نحوی، یک چیزی از خودم کنده‌ام... و من چون می‌خواهم هر روز عادت کنم و هر روز ببینم که باید وجود خودم را ترک کنم این است که هر روز یکی را انفاق می‌کنم البته کسی که نمی‌داند نگاه کند می‌گوید که چطور این آقا اینقدر سکه دارد؟ یک کیسه سکه دارد، یکیش را انفاق می‌کند؟ ولی نمی‌داند این می‌خواهد روزبه‌روز همه‌ی آنها را انفاق کند این یکی از

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱۴ ه. ش.

خصوصیات هر گونه انفاق است، انفاق منظور یعنی دادن پول یا سگّه‌ای چیزی به قصد اینکه مجّانی، یعنی به قصد اینکه از خودش کنده بشود و الاّ شما پول می‌دهید برای خرید به مغازه‌ای می‌روید که پول می‌دهید، هر جا می‌روید پول می‌دهید، اینها را انفاق نمی‌گویند ولی انفاق این است که در راه خدا هر خرجی بکنید، اسمش را انفاق می‌گذارند. این است که در خواب هم انفاق اگر در راه خدا باشد در آن خواب مفید است، تعبیرش کندن دل از یک مقداری اموالی، اشیایی که به او تعلق دارد، است. این نحو انفاق، یعنی این کار ثبات قدم را هم زیاد می‌کند برای اینکه همینطوری شما ممکن است ده برابر آن مبلغ هم انفاق کنید ولی وقتی تک تک انفاق می‌کنید از این سگّه‌ی فعلی که انفاق کردید درست است نیتتان این است که فردا یک سگّه‌ی دیگر بدهید ولی شیطان از هر فرصت استفاده می‌کند، این یک روز به جان شما می‌افتد، یعنی چه من بدهم؟ دیروز دادم، انفاق کردم، حالا چرا بدهم؟ باز می‌کوئید به سرش، سر شیطان می‌کوئید فردا هم یکی دیگر می‌دهید، این خوب است ولی ممکن است یک وقت شیطان مؤثر باشد. بنابراین، این طرز انفاق در صورتی که با ثبات عقیده و ثبات قدم باشد بله، خیلی مفید است ولی انسان خودش را در معرض خطر شیطان هم قرار می‌دهد. مثل اینکه فرض کنید از اینجا به شمال، مازندران می‌خواهید بروید چالوس جایی، یک جاده‌ی صاف آسفالت‌های هست

می‌خواهید پیاده بروید، پیاده‌روی کنید یا نه با ماشین بروید این جاده آسفالته است ولی از این جاده مثلاً پانصد کیلومتر است، ششصد کیلومتر است، یک راه دیگر هم دارد و آن این است که مستقیم بروید، از کوه بروید بالا از آن طرف سرازیر شوید، از این کوه بروید بالا، سرازیر شوید این راه پنجاه کیلومتر است، ده یک آن است ولی زحمتش بیشتر است این بسیاری از حالات سلوک را می‌شود با این مطلب تطبیق کرد. آخر ما در دعاها خیلی داریم: وَبَثَّ أقدامنا، در بسیاری دعاها این بَثَّ أقدامنا را دارد یعنی در مقابل شیطان قدم ما را محکم کن، ثابت کن وَبَثَّ أقدامنا وَاضْرنا عَلَى الْقَوْمِ الْكافِرِينَ، یعنی در واقع اینها پشت سر هم که می‌آید یک جهتی هم دارد یعنی در واقع بعد از ثبات قدم، نصرت بر کافرین می‌آید، کافرین را هم نه اینکه اینها می‌گویند هر کفرانی. هر نیت کفری که در وجود هست، آن کافر است. اگر خیلی قوی باشد شما را هم کافر می‌کند، یک نیت کفر در ذهنتان باشد، خیلی قوی باشد، شما هم در آن لحظه کافرید.

می‌گویند جنید می‌رفت به گردش یا صحبت با عده‌ای از مریدان. دید در درختی یک جنازه‌ای آویزان است، بالایش اسمش را نوشته این چنین است، به جرم دزدی این کار را کردند. جرم دزدی به دار زدن نیست حکم شرعیش. دفعه‌ی اوّل یک بند انگشت بعد دو بند انگشت، هر مرتبه هم نصیحت کنند قبول نکرد و اینها مرتبه‌ی چهارم،

آن هم سرقت شدید باشد، نه اینکه مثلاً یک دفتر یا قلمی چیزی را بردارد. این دفعه‌ی چهارم اعدام می‌کنند به اصطلاح به دار می‌زنند، خیلی شدید معلوم می‌شود دزدی است. می‌گویند جنید بر پایش بوسه داد، خیلی عجیب است، تا اینجا قصه‌اش خیلی عجیب است. جنید رفت پای یک چنین دزدی را بوسید. گفت که با این ثبات قدمی که داشتی، در راه دزدی ثبات قدم داشتی، شاید خداوند به تو رحم کند و این ثبات قدمت را به حساب بگذارد. این را خیلی‌ها ایراد گرفتند. از این ایرادها خیلی می‌گیرند و اگر بخوانید شما هم ایراد می‌گیرید در دل‌تان. می‌گویند آقا چطوری از دزد تجلیل کنیم؟ از دزد تجلیل نمی‌کنند، از ثبات قدم تجلیل می‌کنند. یعنی هر انسانی چندین وجهه، چندین اعتبار دارد. یک انسانی مثلاً می‌بینید خیلی آدم لاغری، ضعیفی است. می‌گویند قهرمان است، یک وقت می‌بینید صف قهرمانان را نگاه می‌کنید، یکی دیگر قوی‌هیكل که با یک انگشتش این یکی قهرمان را مثلاً به قهر وادار کند، بیندازد آنجا، هست. یک قهرمان دیگر می‌بینید عصا به دستش و چشم‌هایش هم نابیناست، می‌گویند آن یکی قهرمان است در مسائل ریاضی، یعنی خودش مثل یک کامپیوتر تمام چیزها را حساب می‌کند ولی جثه‌اش ضعیف است، کما اینکه کامپیوتر کوچک همه‌ی چیزها را دارد جثه‌ی ضعیف. یکی قهرمان است خیلی در ورزش

و در فرض کنید همین‌هایی که می‌بینید، هستند. من همه‌اش مثال‌های خیلی ساده می‌زنم و از چیزهایی که هست می‌بینیم، بازوی قوی فلان هیكلی، که اگر دست کند می‌تواند با یک دست این یکی قهرمان را بردارد بگذارد بالای طاقچه. این یکی هم مثلاً می‌گوییم قهرمان است در...، هر کسی اعتبارات مختلف است، این آقای دزد هم در دزدی قهرمان است و آخرین مجازاتش را هم دیده، در ثبات قدم هم قهرمان است چون ثبات قدم داشته است. حالا چند سال پیش در روزنامه دیدم یک خانمی در هلند (به نظرم خانمی بود) در هلند چهل و چهار بار در کنکور دانشگاه شرکت کرد و بار چهل و چهارم قبول شد، آن هم از او خجالت کشیدند، که چهل و چهار..؟ به هر جهت قبول شد. این هم اگر در درویشی این کار را می‌کرد، برایش ثبات قدم بود. البته بعد از اینکه راه را تشخیص داد و می‌دانست خیلی‌ها از این راه رفتند و به بالاترین مقامات معنوی و غیرمعنوی جسمی دنیایی رسیدند آنوقت ثبات قدم به کار ببرد. خیلی‌ها از فقرا گله‌مندی‌هایی که دارند از اوضاع زندگی خودشان، از مسائل اقتصادی، غیر از امر کلی، کساد اقتصادی در همه‌ی دنیا هست غیر از آن، ثبات قدم ندارند. مثلاً می‌خواهد پوستین دوزی کند، پوستین یاد بگیرد یا بارانی، یک مقدمه هم می‌کند در کجا؟ در مکه، در مدینه که آنها اصلاً پوستین

نمی‌پوشند، این غلط است. حالا همین غلطش را هم اگر ثبات قدم به خرج بدهد به جایی می‌رسد. اینقدر که این مغازه داشته باشد. یکی بود خدا رحمتش کند از فقرا بود، وکیل عدلیه بود، آنوقت‌هایی که زمان رضاشاه بود وکلای قبلی همه را باطل کردند، امتحاناتی کردند خیلی‌ها را قبول کردند. این قبول نشد، آمد شکایت کرد شکایتش هم رد شد گفتند قبول نیست، هر روز می‌آمد می‌ایستاد وزیر عدلیه که متصدی این کار بود می‌رفت می‌ایستاد او را می‌دید. یک روز گفت این کیست که من هر روز او را می‌بینم؟ او را خواستند و گفت پروانه بدهید. برای اینکه او گفت من کاری ندارم، اگر تا وقتی پروانه ندادید، من هر روز می‌آیم اینجا، گفت پروانه به او بدهید برود پی کارش. گاهی ثبات قدم در امر غلط هم اینطور نتیجه می‌دهد مثلاً من به خیلی از اینها گفتم همان اول که مغازه‌ای باز کردی، همه‌اش خرج دارد، توقع اینکه همان روز اول بنشینی، این کشوی میزت که در آن پول جمع می‌کنی (دخل می‌گویند) دخلت پر بشود، نه! همان اولش که می‌روی خودت برای اینکه دشت کرده باشی از جیبت درآور بگذار آنجا و آخر روز هم در را باز کن همان را تحویل بگیر بگذار در جیبت، تا فردا دو تا می‌شود. اگر یک روز این کار را کردید فردا دو تا می‌شود، دوّمی را برمی‌دارید اوّلی باشد، همینطور. باید یک مدّتی گرسنگی بخورید ثبات قدم به خرج

بدهید، در تاریخ که می‌گویند خواندن تاریخ، تاریخ هم نه آنکه که زد فلان کس را کشت، کی نمی‌دانم در انتخابات... فقط اینها نیست، تاریخ ریزه‌کاری‌های زندگی مردم و روحیات انسان‌هاست، بخوانید، امیر تیمور که می‌گویند امیر تیمور گورکان کسی نبود، یک عده‌ای جوانان را دور خودش جمع کرد و دسته‌ی دزدان تشکیل داد و ثبات قدم به خرج داد در همان راه دزدیش، بطوری که همه‌ی ایران را گرفت. از او پرسیدند که چطور شد تو اینطور شدی؟ خودش گفته بود که من ثبات قدم داشتم، ثبات قدم را هم، از مورچه‌ای یاد گرفتم، در یک جنگی شکست خوردم، همه‌ی قشونم متفرق شدند یا فرار کردند من تک و تنها پیاده، هیچ جا هم نداشتم رفتم زیر سایه‌ی دیوار خرابه‌ای نشسته بودم نگاه می‌کردم دیدم یک مورچه‌ای آمد یک خوراکی چند برابر وزن خودش، چون حالا هم که تحقیق کردند، بررسی کردند می‌گویند مورچه تا شصت برابر وزن خودش می‌تواند این‌طرف و آن‌طرف ببرد. یک مورچه‌ای یک بار سنگینی گرفت از دیوار رفت بالا، به آن نزدیک آخر دیوار که رسید آن طعمه افتاد، افتاد این آمد پایین طعمه را برداشت دومرتبه رفت، رفت باز تا رسید به آنجا افتاد، شصت بار نمی‌دانم چند بار این حادثه تکرار شد تا بالاخره مورچه این را برداشت از دیوار رفت آن‌طرف که به هدفش رسید، این را امیر تیمور دید. حالا اینکه

می‌گویند ادب از که آموختی؟ از بی‌ادبان، یکی از آن هم این است. امیر تیمور، چیزهای دیگرش را عبرت نگیرید، تقلید نکنید ولی این قسمتش چرا.

یکی هم صدر اسلام، البته این یک نیروی الهی بود در صدر اسلام ولی اعتقاد، چون گفتم اول، اعتقاد به راه بعد که راه را انتخاب کردید با اعتقاد، ثبات قدم است. این اعتقاد به راه در مؤمنین بود پیغمبر از مال دنیا هیچی نداشت، همه‌ی دنیا مال او بود ولی هیچی نداشت، حالا تاریخچه‌اش، اول که اسلام در مکه بود، عده‌ی کمی مسلمان بودند، مالی پولی چیزی نداشتند. ایمانی داشتند که آن ایمان ثبات قدم برایشان فراهم کرده بود و معتقد بودند که باید از طرف الهی به این هدف برسند. بطوری که در جنگ‌های اولیه‌ی پیغمبر، یکی، یک خرما می‌مکید، یکی از سربازان به آن یکی دیگر می‌داد، او هم بخورد، یک خرما دو نفر می‌خوردند. می‌بینیم علی علیه السلام با آن نیروی بدنی و نیروی الهی، حالا می‌گویند با دو انگشت مبارک قلعه‌ی خیبر را گرفتند، حالا چطوری؟ دیگر آن هم یک مقداری چیز بود. قلعه به اصطلاح خیبر که محاصره کرده بودند هیچیک از شجاعان قشون نتوانستند بگشایند، علی گشود. حالا چطوری؟ دیگر هر چی بود، فوت کرد در باز شد. به هر جهت، بعد منظور همین قشون که اینطوری بودند، همه‌ی جاها را

گرفتند، از ثبات قدم که داشتند. از ثبات قدم و ایمان به اهدافشان، ایمان به تعلیماتی که به آنها داده شده. ایمان به تعلیمات، یکی تعلیماتی که به ما گفتند و با ایمان ما باید همراه باشد، این است که در کار خیر حتماً کمک کنید به مردم، در کار شرّ و خلاف شرع یک قدم برندارید ولو اینکه به نفع خودتان باشد. مثلاً دزدی بگویند این مال را برای من نگهدار، نصفش مال خودت. نه! اگر همه‌ی آن را هم بگویند: مال خودت، نگیرید. نمونه‌اش حجر بن عدی که بارها گفتیم. چون برای این نمونه‌ها می‌شود پیدا کرد ولی نمونه‌های بارزش در تاریخ صدر اسلام هست. حجر بن عدی را وقتی به جرم پیروی از علی علیه السلام گفتند گردن بزنند، وقتی خواستند گردن بزنند، آن جلاد به او گفت: تو را باید گردن بزنیم، سرت را بیاور جلو که هم من راحت‌تر گردن بزنم، خودت هم راحت‌تر می‌شوی، گفت: نه نمی‌کنم، گفت آخر برای خودت هم راحت‌تر می‌شود. گفت: نه، نمی‌کنم، برای اینکه گردن زدنی که تو می‌خواهی بکنی، گناه بزرگی است، به چه مناسبت گردن بزنی؟ من در این گناه به تو کمک نمی‌کنم ولو به نفع خودم هم باشد. حالا همانطوری که بارها صحبت شده، از یک صفت عالی اگر ما در عمقش فرو برویم و اطاعت کنیم بسیاری صفات دیگر جذب می‌شود، همین داستان حجر بن عدی و... را ببینید ثبات قدم می‌آید،

ایمان قوی، نمی‌دانم و امثال اینها همه در آن جمع شده. ان شاءالله
خداوند به ما توفیق بدهد که هر چه می‌خواهد ما بکنیم و جز آنچه
می‌خواهد نکنیم.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوّم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوّم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوّم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوّم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوّم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل ها و بیانیه ها (قسمت دوّم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوّم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوّم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوّم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اوّل)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجّاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)

۹۰ مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷) ۵۰۰ تومان

۹۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)
۹۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)
۹۳	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)
۹۴	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)
۹۵	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)
۹۶	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)
۹۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)
۹۸	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)
۹۹	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)

۱۰۰ شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول) ۵۰۰ تومان

۱۰۱	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)
۱۰۲	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)
۱۰۳	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)
۱۰۴	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)
۱۰۵	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوّم)

مجموعه هفده:
۱۰۰
تومان